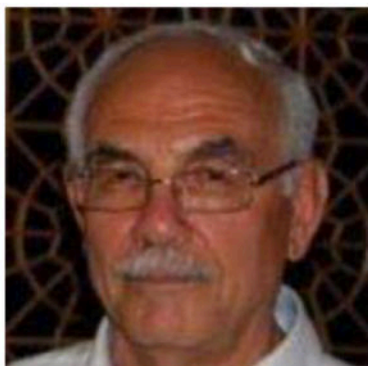


فروریزی شتابان دستگاه سلطنت

و به قدرت رسیدن خلاف زمان فرقه روحانیت

هدایت سلطان زاده

فروریزی شتابان دستگاه سلطنت و به قدرت رسیدن خلاف زمان فرقه روحانیت



هدایت سلطان زاده

۱- در مهر ماه ۱۳۵۰، در طی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی که سران ۶۹ کشور در آن شرکت داشتند، «شاه شاهان»، این «خدایگان» بیدار تاریخ که خطابه خواب در گوش کوروش خفته در قبر را می‌خواند، چنین می‌نمود که قدرتی بی‌تزلزل، سکاندار سلطنتی بی‌زوال است. بزرگ‌ترین ارتش منطقه هراس در دل همسایه‌های خود می‌انداخت. دشمنان درونی او یا دسته دسته اعدام گردیده و یا در زندان‌های مختلف در بند بودند. بزرگ‌ترین نمایش تاریخ ۵۰ ساله خاندان پهلوی در راه بود و هزاران سوار در چهره‌ی سپاه جاویدان داریوش، با صرف میلیاردها دلار نفتی، عظمت آن را به جهانیان نشان می‌داد. سران دولت‌های غربی، از «خرد» آریامهر سخن می‌گفتند و در تلاش برای «بهره‌مندی» از آن بودند.

کنت رایس، سرسفیر سفرای آمریکا، ایران را «جزیره آرامش» می‌نامید و محمدرضا پهلوی بعد از مداخله نظامی در ظفار به‌عنوان حافظ امنیت منطقه، «حبشه» را به حمله تهدید می‌کرد. تو گفתי سلطنتی «دوهزار و پانصد ساله»، هزاره‌ای دیگر بر اریکه قدرت فرمان خواهد راند. سمفونی «آریا»ی امین‌الله حسین، عظمت جاودانه و پیوند «آریامهر» با امپراتوری تاریخی شاهان هخامنشی را در گوش‌ها می‌نواخت. دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم سلطنتی نیز چنین وامی‌نمودند که ایران به رهبری محمدرضا پهلوی در آستانه یک «تمدن بزرگ» قرار گرفته است که غبطه جهانیان را بر خواهد انگیخت.

لیکن زمان کوتاه چند ساله‌ای، این دنیای فانتزی بیگانه از واقعیت‌های جهان را به کابوسی ترسناک مبدل ساخت. «شاه شاهان» در قایق بی‌لنگری هراسان و سرگردان در جست‌وجوی گریزگاهی برای نجات جان خود می‌گشت، دزدان دریائی از راه رسیده‌ای به پوزخند بر کشتی سلطنت نشسته بودند و پاره‌ای از نزدیک‌ترین جان‌نثاران دیروزی او، به جرگه جان‌ستانان پیوسته بودند. همه درها به روی او بسته بود و اوهم‌چون شکاری گرفتار در تله، ناامیدانه هر روز به دیاری پناه می‌برد و روز دیگر به تحقیر باز پس رانده می‌شد. شکارچیان مرگ به طمع جانش در پی‌اش بودند و اگر آن مرد مصری حرمت روزهای دوستی به جا نمی‌آورد، چه بسا در چنگ اهریمن خون‌خواری که انتقام‌جویانه لحظه به لحظه انتظارش را می‌کشید، گرفتار می‌گشت. هیچ فال‌بینی در جام جهان‌بین خود چنین لحظه شومی را در طالع او ندیده بود. چه شد که سلطنت پنجاه ساله «پهلوی» در ظرف کم‌تر از سه روز فروریخت و بزرگ‌ترین ارتش منطقه و سازمان امنیت کشور به دست توده‌ای بی‌سلاح به تصرف در آمد؟

۲- در سال ۱۳۵۴، امیر اسدالله علم، نزدیک‌ترین مشاور شاه، با توجه به وضعیت عمومی کشور، پیش‌بینی یک انقلاب را کرده بود. شاید تصور او از انقلاب، شکل متفاوتی از آنچه در قیام بهمن رخ داد بوده است. با این همه چرائی فروریزی شتابان دستگاه سلطنت و به قدرت رسیدن خلاف زمان فرقه روحانیت در پایان قرن بیستم، و نیز ماهیت «انقلاب» یا «ضدانقلاب» بهمن به‌مثابه واسطه گذار به قدرت، سوالات قابل تاملی هستند که باید بر روی آن‌ها درنگ کرد. چرا که قدرت برآمده از آن واسطه گذار است که ماهیت انقلاب یا ضدانقلاب بودن آن را تعیین می‌کند و سنتز دیالکتیکی و آرایش جدیدی از نیروهای انقلاب و ضدانقلاب بوجود می‌آورد.

۳- به تعبیر مارکس، نظام‌های سیاسی و اجتماعی کهنه، عمدتاً بر اثر تضادهای درونی خود فرومی‌ریزند و انقلابات، تنها نقش یک ماما و عامل تسهیل کننده در به وجود آمدن یک نظام جدید را ایفاء می‌کنند. به عبارتی دیگر، انقلابات نقش تبعی نسبت به تضادها را برعهده دارند و بدون زمینه‌های مادی و وجود تضادهائی که یک نظام سیاسی و اجتماعی را به آستانه فروپاشی می‌کشاند، هیچ انقلابی به‌خودی‌خود نمی‌تواند عامل فروپاشی و سرنگونی رژیم گردد، بلکه انکشاف تضادها با گذر دیالکتیکی از منشور انقلاب است که سرنوشت یک رژیم را رقم می‌زند. متلاشی شدن سیستم شوروی، بدون جنگ و بدون انقلابی کلاسیک، دلیل روشنی است بر این نظر مارکس و این‌که رابطه تفکیک‌ناپذیری بین سرنگونی و انقلاب و خشونت وجود ندارد.

۴- دقت در آناتومی نظام سلطنت، شکنندگی آن در لحظات بحرانی را نشان می‌دهد. آنتونیو گرامشی، در مقایسه بین تزاریسیم روسیه و رژیم‌های سیاسی غرب نشان داده است که برخلاف نظام‌های سیاسی کشورهای غربی که ظرفیت‌های عقب‌نشینی در لحظات بحران‌های اقتصادی و اجتماعی را دارند، تزاریسیم روسیه هرگز نتوانسته بود برای خود فرجه‌های عقب‌نشینی در لحظه‌های بحرانی را فراهم سازد و به‌همین دلیل، با بروز یک بحران جدی، تزاریسیم به آسانی به آستانه سقوط و سرنگونی کشیده می‌شد. شکست روسیه تزاری از ژاپن در ۱۹۰۴، زمینه انقلاب ۱۹۰۵ را فراهم ساخت که تنها با سرکوب توانست چند سالی به حیات خود ادامه دهد. در آستانه انقلاب اکتبر آریستوکراسی روسیه، تکیه‌گاه سنتی تزاریسیم در حال زوال بود و بورژوازی نوپای روسیه ضعیف‌تر از آن بود که پایگاه اجتماعی نیرومندی برای آن بدل شود. از این‌رو، بوروکراسی تنها تکیه‌گاه آن را تشکیل می‌داد. با توجه به این‌که، بوروکراسی از طبقات مختلف اجتماعی تشکیل می‌گردد، خود کانون تضادهاست و هرگز به تنهایی تکیه‌گاه هیچ رژیم سیاسی نمی‌تواند باشد. سلطنت محمدرضا شاه، از این نظر شباهت‌های زیادی با تزارسیم روسیه داشت و می‌توان گفت که بر هیچ طبقه بزرگ اجتماعی تکیه نداشت. اگر دستگاه تزاری بر اثر مشارکت در جنگ، زمینه انقلاب فوریه را فراهم ساخت، سلطنت در ایران، بدون مشارکت در یک جنگ بزرگ بیرونی در آستانه سقوط قرار گرفت. و باز برخلاف رومانوف‌ها در روسیه که سابقه حکومت سیصد ساله‌ای در روسیه داشته و با سلطنت‌های اروپائی پیوندهای خویشاوندی داشتند، سلطنت پهلوی‌ها محصول کودتا از طرف قدرت‌های خارجی بود که اعتبار و مشروعیت سیاسی آن را در انظار مردم زیر سوال می‌برد و الزاما در لحظات بحرانی آن را شکننده‌تر می‌کرد. بعد از

اصلاحات ارضی و اضمحلال مناسبات فئودالی در ایران، سلطنت پایگاه سنتی خود را از دست داده بود و بورژوازی ایران فاقد یک شکل و هویت سیاسی و اجتماعی برای خود بود. حتی احزاب مترسکی «ایران نوین» و «حزب مردم» آفریده دستگاه سلطنت بودند تا بیان اراده مستقل بورواژی ایران؛ که این احزاب نیز، با ایجاد «حزب رستاخیز» از طرف سلطنت، که باید همه مردم کشور را در بر می‌گرفت، به‌طور رسمی به وجود پوشالی‌شان نقطه پایان گذاشته شد.

۵- در یک نگاه کلی، باید گفت که دستگاه سلطنت بر اثر تضادهای درونی خود از هم پاشید؛ که در طی آن، انقلابی سترون و در نطفه شکست‌خورده از بالای سر گروه‌های سیاسی پیش از انقلاب عبور کرد. از این منظر، چپ ایران را نیز می‌توان قرینه‌ای از رژیم سلطنتی در حال سقوط نامید که ده سال پیش از انقلاب را در خانه‌های تیمی جدا از مردم سپری کرد و بنابراین، جسورترین فرزندان انقلابی کشور هرگونه فرصت سازمان‌دهی مردم را از دست داده و به خودسوزی عملی توانائی‌های خود روی آوردند و به این ترتیب ناخواسته میدان را به دست نیروهای تاریک جامعه سپردند. از این رو، چپ ایران تشابهات زیادی با نظام سلطنتی در عدم پیوند خود با طبقات اصلی و بزرگ جامعه داشت که زمینه را برای به قدرت رسیدن هر شیادی در استفاده از بحران موجود در روابط سیاسی و اجتماعی درونی و بین‌المللی فراهم می‌کرد. راز شکست و به حاشیه رانده شدن سریع و سرکوب بعدی آن‌ها نیز، در همین امر نهفته است.

۶- با توجه به نقش قدرت‌های خارجی در حفظ سلطنت پهلوی‌ها در نیم قرن گذشته، از دست دادن چنین پشتوانه‌ای، خواه‌ناخواه آن را متزلزل می‌کرد. جیمز کالاهان، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، به صراحت اعلام کرد که کشورهای غربی نباید از نیروهای بازنده تاریخ، که منظور از آن سلطنت محمدرضا شاه بود، حمایت کنند. بنابراین در داخل کشور، مراکز ثقل قدرت نظام سلطنتی، عملاً پیش از قیام بهمن متزلزل شده و در حال ازهم گسستن بود. هنوز هیچ گلوله‌ای علیه تکیه‌گاه‌های حکومتی شلیک نشده بود که تمام دستگاه‌های سرکوب آن، از ارتش گرفته تا سرویس‌های امنیتی، و تمامی دستگاه قضائی و قانون‌گذاری سمبولیک آن، و نیز تمامی شمای بوروکراسی بی‌خاصیت و فرتوت آن، عملاً از کار افتاده بود و فقط نیازمند یک تکان کوچک برای بر زمین افتادن مرده‌ای بود که به ظاهر بر روی پاهای خود ایستاده بود. درحقیقت، سرنوشت نظام، تا حد زیادی هم در صحنه بین‌المللی و هم در درون کشور، پیشاپیش و عملاً رقم خورده بود. پاره‌ای از فرماندهان ارتش، نظیر ارتشبد ازهراری، و یا گردانندگان ساواک، جلوتر از شاه به خارج گریخته بودند و گریز رسمی شاه از ایران، که با فشار قدرت‌های بین‌المللی انجام گرفت، به طوری که حتی زمان و روز خروج او را نیز برایش تعیین کرده بودند، عملاً به نظام سلطنتی در ایران نقطه پایان گذاشت. سلطنت بدون پادشاه و عدم حمایت ارتش، که اعلام بی‌طرفی کرد و دستگاه‌های امنیتی که گردانندگان اصلی آن گریخته بودند، هم‌چنین اکثریت کادر بوروکراسی کشور که علیه آن برخاسته بود، وجود عینی سلطنت را بی‌مضمون کرده بود. در واقع سلطنت محمدرضا شاه، پیش از قیام سرنگون شده بود و قیام سه روزه بهمن که در مقایسه

با انقلابات بزرگ تاریخ باید آن را لحظه‌ای کوتاه نامید، فقط به معنی تایید و اعلام علنی این سقوط به جهانیان بود.

۷- قدرت‌های بزرگ غرب، در نگرانی از شکل‌گیری یک جنبش ملی و یا قدرت‌گیری چپ که آن‌ها را خطری برای منافع خود می‌دانستند جهت تاثیرگذاری و شکل دادن به مسیر حوادث، به حمایت از خمینی و بدیل‌سازی در برابر یک شبیح فرضی و اغراق‌آمیز برخاستند و با دور زدن فرماندهی ارتش شاه، به گفت‌وگو با سخن‌گویان خمینی نشستند. خمینی نیز در نامه به کارتر، که بی‌شبهت به نامه‌اش به زمام‌داران آمریکا در خرداد ۱۳۴۲ نبود، با انگشت گذاشتن بر روی خطر چپ، خواهان پشتیبانی آمریکا از خود شد. نامه خمینی، به‌طور ضمنی به نقشی که روحانیت و مذهب می‌توانست در برابر امکان شکل‌گیری موج دموکراتیک و یا چپ برعهده گیرد اشاره داشت. ابراز همراهی خمینی با سیاست‌های آمریکا که سابقه آن به خرداد ۱۳۴۲ برمی‌گشت - که حضور آمریکا در ایران را در برابر شوروی به‌عنوان یک امر ضروری اعلام کرده بود- با استراتژی عمومی آمریکا و انگلیس در مقابله با ناسیونالیسم و گرایشات چپ در دنیا هم‌خوانی کامل داشت. پشت کردن کشورهای غربی به سلطنت و خالی کردن زیر پای شاه، در فلج کردن ارتش نقش مهمی داشت. این تنها بخشی از تراژدی در حال تکوین بود. اسناد منتشر شده بعدی از طرف دولت آمریکا، نشان‌دهنده خودفروشی پیشاپیش امثال خمینی و اطرافیان او؛ و همچنین تاثیر سازمان‌دهی این عناصر به رهبری آمریکا و متحدسازی آن‌ها در آستانه انقلاب در شکل دادن بر مسیر حوادث است. فراموش نباید کرد که نخستین «کمیته انقلاب» توسط ماشاءالله قصاب در داخل سفارت

آمریکا به وجود آمد که مخالفین رژیم جدید را دستگیر و در آن جا شکنجه می کردند. عکس‌های یادگاری وی با سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران نشان‌دهنده روابط بسیار نزدیک آن‌ها باهم بود.

۸- از انقلاب مشروطه به این سو، جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در ایران همواره خصلت غیرمذهبی و سکولار داشتند و حرکت‌های مذهبی در ایران فراتر از دایره کوچک تروریستی نمی‌رفت. از این رو، برخلاف سرمایه‌گذاری آمریکا و انگلیس - به‌عنوان امپراتوری پیشین با منافع ویژه - در خاورمیانه بر روی عربستان در مقابله با ناسیونالیسم ناصری، در ایران آن‌ها هنوز بر گزینه کودتای‌های نظامی تکیه داشتند. عربستان با داشتن کعبه و مزار پیامبر اسلام و جامعه‌ای عمیقاً مذهبی و روایتی به نهایت ارتجاعی از اسلام می‌توانست نقش کلیدی در برابر ناسیونالیسم ناصری، که نفوذ بالائی در بین توده‌های مردم کشورهای عربی پیدا کرده بود، ایفاء کند و به تدریج ناسیونالیسم عربی را به واسطه اسلام به زانو درآورد. ایران اما، وضعیت متفاوتی داشت. نخست این که ایران به‌عنوان کشوری با اکثریت شیعه، خود اقلیتی در جهان اسلام بود و دوم این که زیارتگاه‌های اصلی‌اش در خارج از کشور و غالباً در عراق قرار داشتند و از امتیاز عربستان در این زمینه برخوردار نبود. با این همه، با سرخوردگی آمریکا از طرف سلطنت در جلب توده مردم به سمت خود، آن‌گونه که از نوشته‌های ریچارد کاتم - مامور ارشد سیا که در کودتا علیه مصدق نیز نقش داشت - برمی‌آید، آمریکا از سال‌ها پیش از انقلاب به سرمایه‌گذاری و عضوگیری افرادی نظیر ابراهیم یزدی و قطب‌زاده و بهشتی و کسان دیگری پرداخت که اطرافیان بعدی خمینی را تشکیل دادند. این‌ها در صورت

به خطر افتادن سلطنت، و به تبع آن منافع کشورهای غربی در اثر بروز حادثه‌ای، می‌توانستند همان نقش مشابه اخوان‌المسلمین در مصر را بازی کنند. بازهم همان ریچارد کاتم بود که در نوفل لوشاتو با خمینی دیدار کرد و او را فرد مناسبی در شرایط بحران انقلابی برای تاثیرگذاری بر مسیر حوادث، در جهت منافع استراتژیک آمریکا در منطقه تشخیص داد. دیگر قدرت‌های بزرگ غرب نیز، به دلیل همان نگرانی از شکل‌گیری یک جنبش ملی و یا قدرت‌گیری چپ، به حمایت از خمینی و بدیل‌سازی در برابر موج انقلاب و جلوگیری از چرخش آن به طرف ناسیونالیسم مصدقی و یا گرایش به‌سوی چپ پرداختند. به این ترتیب بود که در چند ماهه پیش از قیام بهمن، تمامی رسانه‌های غربی، فضای تبلیغاتی عظیمی برای خمینی فراهم کردند و از او چهره یک رهبر را ساختند.

۹- آمدن ژنرال هایزر به ایران و دور زدن هرگونه تماسی با فرماندهان ارتش، نشان می‌داد که آمریکا و کشورهای غربی انتخاب خود را کرده‌اند. در چنین فضائی که دولت به مفهوم واقعی خود فرو ریخته و از آن تنها شبحی به جا مانده بود، که خمینی نعره می‌زد «من به دهان این دولت می‌زنم، من دولت تعیین می‌کنم». خمینی، مرد ریا کار و تاریک‌اندیشی بود که اگر قیام بهمن رخ نمی‌داد، نهایتاً می‌توانست همان نقش یک مفتی ارتجاعی در اخوان‌المسلمین ایران را برعهده داشته باشد. زیرا در صورت تداوم خلاء قدرت، آرایش نیروهای اجتماعی ممکن بود که دگرگون شود. قیام بهمن، تمامی معادله را به نفع خمینی دگرگون ساخت و به او ظرفیت بازی در روابط طبقاتی درون کشور و سیاست‌های بین‌المللی را داد که فراتر از طرح و برنامه‌های قدرت‌های بین‌المللی بود.

۱۰- بعد از جنگ جهانی دوم و اوج‌گیری جنبش‌های ملی، که آمریکا و کشورهای غربی به سازمان‌دهی و حمایت و در موارد ضروری، به مسلح کردن جریان‌های مذهبی روی آوردند، دولت آمریکا با تبدیل شدن به قدرت هژمونیک در جهان، برخلاف ادعاهایش در مورد «اصول و ارزش‌های آمریکائی»، هیچ کشور دموکراتیکی را در جهان تحمل نکرد و از آمریکای لاتین گرفته تا ایران و اندونزی، در جهت سرنگونی حکومت‌های ملی برآمده از جنگ‌ها و مبارزات ضداستعماری اقدام کرد. حتی در جاهائی که توانائی براندازی آن‌ها را نداشت، به سازمان‌دهی جریان‌های تروریستی و گروه‌های ارتجاعی اسلامی روی آورد که این کشورها را همواره از درون دچار درگیری با نیروهای ضددموکراتیک دست‌پرورده خود سازد. این یک پروژه سرتاسری بود که از ترکیه گرفته تا مصر و سودان و پاکستان را در بر می‌گرفت که نقش ضیاءالحق در اسلامی‌کردن نهادهای سیاسی و مدنی و هم‌چنین سازمان امنیت کشورش در سازمان‌دهی مجاهدین افغان و سپس طالبان را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از آن ذکر کرد که از حمایت جدی آمریکا و بانک ارتجاعی آن در منطقه، یعنی عربستان برخوردار بود. تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که آمریکا مرکز صدور و تکیه‌گاه اصلی رژیم‌های ارتجاعی در تمامی کشورهای جهان سوم بوده است.

۱۱- از زمان مشروطیت به این سو، فرهنگ عرفی و چپ در یک ائتلاف غیررسمی باهم قرار داشتند. از اوایل دهه ۱۳۴۰ با توجه به دگرگونی‌های سریع در مناسبات

اقتصادی و اجتماعی در ایران و افزایش شهرنشینی و سوادآموزی، لایه‌های جدید اجتماعی نیز به وجود آمد که قاعدتا باید ذخیره گسترش فرهنگ سکولار می‌بود. اما در این دوره با شکل‌گیری تکیه‌های جدید مذهبی و حسینیه‌های ارشاد و اشاعه ادبیاتی که تاریک‌اندیشی مذهبی را در لفافه مدرنی عرضه می‌کرد، از یک سو شکافی بین سکولاریسم و چپ به وجود آمد که حساسیت این لایه‌ها را نسبت به زندگی عرفی و دموکراسی غیر حساس می‌کرد و از سوی دیگر، ناخواسته زمینه‌های پیوند این لایه‌ها با دشمنان قسم‌خورده چپ، مثل طالقانی و بازرگان و مطهری و دیگران را فراهم می‌ساخت که در آستانه انقلاب زمینه‌ساز هژمونی سیاسی نیروهای مذهبی گردید. درست است که جریان‌های چپ با مانع مستقیم سانسور و سرکوب شدید مواجه بودند، لیکن عقب‌نشینی آن‌ها به خانه‌های تیمی جدا از مردم و قطع هرگونه ارتباطات توده‌ای، آن‌ها را عملاً از کوچک‌ترین امکان پیوند فرهنگی با همین لایه‌های اجتماعی و در بعدی وسیع‌تر، از ارتباط با لایه‌های جدیدی که جذب صنعت می‌شدند، محروم ساخت.

۱۲- از کودتای ۲۸ مرداد به بعد، به دلیل هم‌دستی کسانی چون آیت‌الله کاشانی با کودتاچیان و آمریکا، روحانیت هرگونه وجهه‌ای را از دست داده بود. با نشر وسیع نوشته‌های شریعتی که هم دوستدار ژان پل سارتر بود و ظاهر مدرنی داشت، و هم ستایشگر فاطمه زهرا و پرستش فقر و ادبیات شهادت، که کم‌تر با تیغ سانسور مواجه بود، فرهنگ سیاسی تازه‌ای شکل گرفت که بتدریج این لایه‌های جدید را نسبت به خواست دموکراسی بی‌تفاوت کرد. شاید شریعتی خود آگاه نبود که ساواک از نوشته‌هایش به عنوان ابزاری علیه جریان‌های چپ استفاده

می کرد(۱) و اجازه میداد که آثار او در نسخه های میلیونی منتشر شود. در روزهای انقلاب، دختران جوان این لایه های نسبتاً مرفه و تحصیل کرده با پوشیدن روسری و یا لباس سیاه، فریاد «فاطمه جان فاطمه جان» سر می دادند و لایه های رادیکال تر آن ها، عملاً به نسخه های بعدی «زینب کماندو» های مجاهدین و منبع عضوگیری آن ها تبدیل شدند که ربطی به آزادی خواهی و دموکراسی و یا طرفداری از زندگی عرفی در برابر مذهب و روحانیت نداشت. اگر بخواهیم ارزیابی کلی از نقش و کارکرد طبقه متوسطی که طیف بازرگان ها و طالقانی ها و شریعتی ها و هم چنین مجاهدین و هاله ضد دموکراتیک آن ها را تشکیل می دادند داشته باشیم، باید گفت این لایه ها که معرف چیزی جز بی تفاوتی نسبت به دموکراسی، آزادی و تجددطلبی نبودند نهایتاً به جاده صاف کن اهریمن سفاکی مثل خمینی و اطرافیانش، تبدیل گردیدند.

۱۳- در ایران تا زمانی که سلطنت شاه تا حد زیادی منافع کشورهای غربی را تامین می کرد، آمریکا و متحد نزدیک آن بریتانیا، کمتر بر روی نیروهای مذهبی سرمایه گذاری می کردند بی آن که از تماس و سازمان دهی آن ها، غافل باشند. در چند سال آخر سلطنت، مواضع شاه در اوپک در بالا بردن قیمت نفت و اختلاف در تمدید قرارداد با شرکت نفت انگلیس، نزدیکی نسبی به بلوک شرق، خواه ناخواه به درجه معینی در تغییر مواضع آمریکا و به ویژه بریتانیا تاثیر داشت و به فرآیند عدم حمایت از او شتاب داد. لیکن کشورهای غربی در ده سال قبل از قیام بهمن ماه، حمایت از جریان های اسلامی را به عنوان وزنه ای در برابر نیروهای چپ و ملی گرایان، به صورت فعال تری دنبال می کردند و بدین ترتیب تکیه گاه های جدید

مذهبی بوجود آمد. این سیاست مورد توصیه کسانی مثل برنارد لوئیس و ریچارد کاتم، رئیس ابراهیم یزدی هم بود. طرح حمایت از جریان‌های مذهبی در ایران را باید جزیی از پروژه عمومی آمریکا در کشورهای اسلامی نامید. برنارد لوئیس معتقد بود که با دامن‌زدن به اسلام‌گرایی و تبدیل کردن خاورمیانه به منطقه آشوب و آشفتگی، باید هرج و مرج را به درون جمهوری‌های مسلمان‌نشین شوروی کشاند. بنابراین چرخش سیاست آن کشور در خالی کردن زیر پای شاه و حمایت از خمینی، در چهارچوب چنین سیاستی قابل فهم است. خمینی به‌طور ضمنی به نقشی که روحانیت و مذهب می‌توانست در برابر شبیح شکل‌گیری موج دموکراتیک و یا چپ برعهده گیرد اشاره داشت. حوادث بعد از ۲۲ بهمن نیز به‌خوبی نشان داد که او مناسب‌ترین قصاب برای کشتن آزادی است؛ رسالتی که نظامیان و دستگاه‌های سرکوب شاه نتوانسته بودند آن را در چنین لحظه‌های بحرانی به تمام و کمال انجام دهند. و به این ترتیب، نخستین حکومت «داعش شیعه» در ایران به قدرت سیاسی رسید که بازتاب‌های آن فراتر از ایران و منطقه بود. تاریخ ضدانقلابات نیز شاهدی بر این ادعاست که بی‌رحم‌ترین سرکوبگران انقلابات، از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب آلمان، از درون خود همان موجی برآمده‌اند که به زبان انقلاب سخن گفته‌اند. این که عصیان علیه بی‌عدالتی و خودکامگی، زمینه مادی عمده بسیاری از انقلابات بوده است، به معنی آن نیست که این عصیان توده‌ها الزاما به عدالت و آزادی منتهی می‌شوند. زیرا در درون هر جنبش توده‌ای علیه بی‌عدالتی و خودکامگی، نیروهای تاریک اجتماعی با اندیشه‌های تاریک نیز وارد صحنه سیاسی می‌شوند که همراه جنبش حرکت می‌کنند و بسته به آرایش و توازن نیروهای شرکت‌کننده در آن، ممکن است که سرشت همان انقلابات را تعیین

کنند. انقلابات فاشیستی در اروپا، محصول همان تناقضات و تعارض ذاتی خواسته‌ها در درون این جنبش‌ها و بهره‌برداری نیروهای فاشیستی از آن‌ها بوده است. درست در دیالکتیک این تناقضات است که در چرخش هژمونیک و پیروزمند طیفی از نیروها، سرنوشت یک انقلاب مفروض برای دوری از تاریخ نیز رقم می‌خورد. تکیه بر این تناقض‌ها، به معنی نادیدن سنتز شکل گرفته‌ای است که می‌تواند به آن فرآیند، مضمون انقلاب یا ضدانقلاب را بدهد. از این منظر، انقلاب بهمن، انقلابی بود علیه انقلاب مشروطه و ایده‌های روشنگری و تجددطلبی که مشروطیت نماد آن بود و از همان ابتدا واکنش نیروهای ارتجاعی «مشروع‌طلب» را برانگیخته بود. فرمان خمینی در فروردین ۱۳۵۸ که «قلم‌ها را بشکنید و چوبه‌های دار برپا کنید»، روشن‌تر از هر چیزی جوهر انقلاب بهمن و ماهیت خشونت‌بار و ارتجاعی حکومت اسلامی و دشمنی آن با آزادی و دموکراسی را به خوبی بیان می‌کند. خمینی خود تاریک اندیش تر از مشروع‌طلبان عصر مشروطه و دشمن هرگونه ملی‌گرائی بود و بارها نفرت خود را از دکتر مصدق باصراحت تمام بر زبان آورده بود. اگر انقلاب مشروطه، سردسته مشروع‌طلبان، شیخ فضل‌الله نوری را به دار کشید، در ضدانقلاب بهمن، این مشروع‌طلبان بودند که آزادی در کشور ما را به سر دار فرستادند.

۱۴- با قیام بهمن، آرایش و صف‌بندی نیروهای سیاسی نیز دگرگون گردید. قدرت جدیدی که سکان رهبری کشور را به دست گرفته بود، میل ترکیبی با دستگاه‌های سرکوب نظام سلطنت علیه خواسته‌های دموکراتیک را داشت و با سرعت به استفاده از آن‌ها روی آورد. با این همه، «دولت‌سازی جدید» بدون گذار

خونین برای فرقه‌ای کوچک که می‌خواست تمامی اهرم‌های قهر، قانون‌گذاری و نظام قضائی کشور را در دست بگیرد، ناممکن بود. این دولت‌سازی، تصرف ساده نهادهای پیشین دولت نبود. بلکه برای اولین بار دولتی با ماهیتی جدید، یعنی یک «دولت اسلامی» و توسط اقلیتی جدید به‌نام فرقه روحانیت بود. اگر انقلاب مشروطیت، قدرت سیاسی را ناشی از اراده مردم و نهادهای سیاسی را تحت کنترل آن‌ها قرار می‌داد، «دولت‌سازی جدید» باید مرکز ثقل قدرت را خارج از اراده و کنترل مردم می‌ساخت، «مجلس ملی» را به «مجلس اسلامی» و زائده‌ای از قدرت غیرانتخابی خارج از کنترل مردم، و نظام قضائی را به صورت یک وابسته پلیسی همان قدرت تبدیل می‌کرد. هم‌چنین این دولت‌سازی جدید برای نخستین بار با گسست از سنت دولت سکولار، تمامی نهادهای سیاسی حاکم بر جامعه را باید به نهادهای مذهبی دگرگون می‌ساخت. با تغییرات عظیمی که در نهاد دولت بوجود می‌آمد، رابطه شهروندی افراد جامعه نیز الزاما دگرگون می‌شد. چنین دگرگونی بنیادی در نهاد دولت و توسط گروهی کوچک و تحمیل آن بر کل جامعه، بدون توسل به قهر خونین ناممکن بود. این در منطق ذاتی چنین دولت‌سازی نهفته است. از زمان اعلام «قلم‌ها را بشکنید و چوبه‌های دار را برپا کنید» تا «دهه‌ی خونین» سال ۶۰ را می‌توان دوره این «دولت‌سازی جدید» و دوره «تثبیت» آن نامید. از این منظر، اسلامی‌کردن دولت و جامعه، بسی خشن‌تر از تجربه دولت‌های فاشیستی و توتالیتار در کشورهای غرب بوده است.

در برابر این موج تغییرات بزرگ، با توجه به این‌که هم چپ‌ها و هم لیبرال‌ها هیچ‌گونه نفوذ جدی در بین طبقات بزرگ اجتماعی نداشتند، همه آن‌ها با سرعت و به‌آسانی به حاشیه رانده شده و سرکوب گردیدند. راز این شکست سریع را باید

در فقدان پیوند ارگانیک آن‌ها با طبقات بزرگ اجتماعی جست. از آن‌جائی که طبقه بدون حزب سیاسی، فاقد هویت سیاسی است، موج بزرگی که قیام بهمن را عملی کرده بود، شبیه موج سرگردانی بود که به آسانی تحت هژمونی فرقه روحانیت قرار گرفت که از طرف قدرت‌های خارجی و رسانه‌های پر قدرت آن‌ها به شکل یک‌جانبه‌ای سازمان داده شده بود، تا صدائی جز آن در این لحظه‌های بحرانی به گوش مردم نرسد. گوئی صدای خمینی تنها صدائی بود که باید شنیده می‌شد و مرد نادانی مثل او تنها آلترناتیو برای جامعه ۳۵ میلیونی آن‌روز ایران می‌توانست باشد. هیچ آخوندی در قبل از انقلاب و یا در خود دوره انقلاب حتی تفنگ پلاستیکی نیز به‌دست نگرفته بود، ولی بعد از افتادن ناگهانی قدرت به دست آن‌ها، آنان جز با زبان گلوله با مردم سخن نگفتند. روح تاریک و دستان آلوده در ماشه اسلحه به‌هم رسیده بود.

۱۵- برخلاف کردستان که وجود دو حزب سیاسی با خواسته اثباتی «خود مختاری برای کردستان و دموکراسی برای ایران» در واقع، ادامه قیام همگانی با ماهیتی متفاوت و سد مقاومت در برابر یورش ارتجاع مذهبی به‌دلیل سوار بودن توده‌ای بر اصل اتنیک بود؛ در آذربایجان، یعنی بزرگ‌ترین واحد اتنیک و کانون سنتی انقلابات، به‌دلیل فقدان حزب سیاسی بعد از سرکوب فرقه دموکرات، و بی‌توجهی چپ‌ها به ارزش و اهمیت سیاسی یک حزب دموکراتیک در آذربایجان، آن منطقه را فاقد یک اراده سیاسی کرد و صحنه را ناخواسته به دین‌مداران واگذار کرد. در آستانه انقلاب، به‌دلیل نفوذ شریعتمداری‌چی‌ها در قالب «خلق مسلمان»، جنبش دموکراتیک در آذربایجان پیشاپیش بی‌هویت و خلع سلاح سیاسی شده و به‌طرف

انحطاط سوق داده شد. همان شریعتمداری که بعد از یورش ارتش و تفنگ‌چیان خان‌های بزرگ آذربایجان، نظیر ذوالفقاری‌ها و امامی‌ها علیه فرقه دموکرات آذربایجان و کشتار در تبریز، بنا بود که مهماندار پذیرائی از شاه باشد.

۱۶- در طول تاریخ در هیچ گوشه‌ای از جهان، مذهب جز سموم آلوده بر حوزه سیاست تزریق نکرده است و همواره دشمن آزادی و دموکراسی بوده است. شروع جنگ و بسیج نظامی برای مقابله با تهاجم عراق، به این فرایند سرکوب و بازسازی شتابان دستگاه‌های قهر، وهزیمت چپ و لیبرالیسم در ایران شتاب بیش‌تری داد. پاره‌ای ممکن است تصور کنند که عدم پیوستن حزب توده و اکثریت به جرگه خمینی در سرکوب آزادی و دموکراسی به بهانه «ضدامپریالیسم»، و یا در پیش نگرفتن سیاست ماجراجویانه از طرف سازمان مجاهدین و امتناع از درگیری مسلحانه در خرداد ۱۳۶۰، معادلات سیاسی را می‌توانست در چنین مقطع حساسی دگرگون سازد. در این نکته درجه معینی از حقیقت وجود دارد و ممکن بود که در صورت اتخاذ سیاستی متفاوت از طرف آن‌ها فرایند سرکوب با کندی و شتاب کم‌تری انجام گیرد. بی‌تردید نقش آن‌ها در تبلیغ بی‌حسی نسبت به آزادی و دموکراسی‌خواهی، در عمل تفاوت چندانی با نقش دین‌مداران در دوره پیش از انقلاب نداشت. لیکن تکیه صرف بر نقش این جریان‌ها که در حد خود مهم است، اصل دولت‌سازی خونین از طرف خمینی و اطرافیانش را نادیده می‌گیرد. حکومت اسلامی، دولتی برآمده از انتخابات آزاد و نهادهای جاافتاده‌ی سیاسی و مدنی جامعه نبود. بلکه با فروریزی دستگاه سلطنت و ایجاد خلاء قدرت سیاسی، دولتی خلاف

زمان و با ترکیبی از ملا و لومپن باید جای‌گزین نظام پیشین می‌شد که جز با استفاده بسیار خشن از اهرم‌های قهر در تارومار کردن خونین هرگونه نیروی مخالفی علیه خود، نمی‌توانست تحقق یابد. همان‌گونه که ماکس وبر به‌درستی خاطر نشان ساخته است، خشونت در سیاست تعیین‌کننده‌ترین وسیله است و کسی که ناتوان از دیدن آن‌ست، کودکی بیش نیست. هم‌چنین اغراق در مورد نقش حزب توده و فدائیان اکثریت، فقدان پایگاه طبقاتی این جریان‌ها را از نظر دور می‌دارد. اگر این سازمان‌ها پایگاه طبقاتی مهمی داشتند، چرخش آن‌ها به‌طرف خمینی و نیز سرکوب آسان‌چپ در ایران ناممکن می‌بود. شاید بتوان به جرأت گفت که فروریزی سریع سلطنت و هزیمت آسان‌چپ، از منظر فقدان پایگاه طبقاتی نیرومند، تشابهات جدی باهم داشته‌اند. چپ بعد از کودتای ۲۸ مردا، جسورترین مردان و زنان را به تاریخ ایران عرضه کرد. لیکن با وجود این همه از جان‌گذشتگی‌ها بیرون از جامعه و طبقات بزرگ جامعه حرکت کرد. سلطنت کودتائی نیز در لاک محدود دیکتاتوری خود زندانی ماند و حتی از درک مظفرالدین شاهی در گشایش سیاسی جامعه در فرمان مشروطیت، عقب‌تر ماند و بدین‌سان بود که شبیح سیاهی بر سرزمین ایران سایه گسترد.

[۱] رجوع شود به مصاحبه حسین دهباشی با مصطفی تاج زاده و نیز مصاحبه روشنگر دکتر حسین نصر در دو لینک زیر:

https://www.youtube.com/watch?v=gNAk_UZtZ&I

<https://www.youtube.com/watch?v=bJraʀxvK-do>

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی